

## بازتاب اصل میان در شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی

رضا ساریخانی<sup>۱</sup>، \* قدمعلی سرامی<sup>۲</sup>، فرزاد عبدالحسین<sup>۳</sup>

<sup>۱</sup> دانشجوی دکتری گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد تهران جنوب، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

<sup>۲</sup> \* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشکده ادبیات، دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، زنجان، ایران

و استاد دانشگاه شهید بهشتی

نویسنده مسئول: gsarami@gmail.com

<sup>۳</sup> دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۳/۲۵ / تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۰۶/۱۵

### چکیده

موضوع این نوشتار بازتاب اصل میان در شاهنامه ابوالقاسم فردوسی و مثنوی مولانا جلال‌الدین است. پژوهندگان با روش توصیفی-تحلیلی نخست به بیان معنای میان به عنوان مایه پیوند و آفریننده و تفاوت آن با وسط و واسطه می‌پردازند سپس با ارائه نمونه‌ها و تصاویری از آثار فوق نشان می‌دهند که در نقش‌اندیشی ایرانیان، گیتی و مردم (انسان)، تخم‌های همبسته یک خوشه‌اند و همگی از یک بُن‌مایه برآمده و روییده‌اند. بر این اساس میان، که مایه پیوند، تحوّل و دوستی است بی آن‌که دیده شود به عنوان گنج مخفی درون و میان چیزها روان و مایه هستی و دوام آن‌هاست. بر بنیان این تصویر، ارج همه پدیده‌های گیتی (خورشید، ماه، بامداد، غروب...) و انسان (نبی، شاه، پهلوان و...) در این است که نه عامل جنگ، بریدن و جدایی که مایه پیوند، هماهنگی و آفریدن وحدت رنگارنگی‌ها (تفاوت‌ها و تضادها) با هم و پیدایش زیبایی باشند.

کلیدواژه: میان، شاهنامه، فردوسی، مثنوی، مولوی.

### ۱- مقدمه

واژه میان در اصل از ترکیب مید یا میت و یانه شکل گرفته است. میت در واژه میتره (میتره) نیز بازتابی از معنای مهر و دوستی (پیوند) است (ر.ک. دهخدا. ذیل میتره). همچنین تصویرنگاری معنای میده، که «..آن آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود.» (ر.ک. برهان قاطع، ذیل میده). نشان از امتزاج و پیوند سه تایی است که در هم گم و یکی می‌شوند. همچنین یانه، «هاون و آن ظرفی است که چیزها در آن کوبند و به معنی بزرگ هم هست و آن تخمی است که روغن از آن گیرند.» (همان: ۱۲۲۹) پس میان، تخم و جای پیوند با هم و آفریدن است. میان یکی از ژرف‌ترین اصطلاحات فرهنگ ایران است. عرفان چنان‌چه پنداشته می‌شود، درون‌گرا نیست بلکه میان‌گراست و اصل میان یا مایه پیوند، نه تنها به عنوان گنج و سر نهفته در شیرابه جان هر انسانی است که به همان اندازه، گنج و سر نهفته در میان انسان و انسان دیگر، میان انسان و طبیعت، میان انسان و گیتی و میان انسان و خداست. این است که در منش مردمی میانه‌گزینی پسندیده است و مردم به نشان تأیید به کسی که چنین خویشکاری دارد، آفرین می‌گویند:

ستوده کسی کاو میانه گزید / تن خویش را آفرین گسترید!

(فردوسی، ۱۳۷۹:۷، ۲۵۹ و ۲۶۰)

اصل میان، با وسط بودن که ثابت می‌ماند در تضاد است. میان، مایه دگرگون‌کننده‌ای است که دو تفاوت یا تضاد را به هم می‌آمیزد و خود در آن دو که آمیخته می‌شوند گم می‌گردد. این سه‌تای یک‌تای (سیمرغ) به هم آمیخته و گمیخته، گرمی (مهر)، جنبش و همتازی (اندازه) هماهنگ و روشنی را پدید می‌آورند:

خنک آن که آباد دارد جهان؛ بود آشکارای او چون نهان!  
 دگر آن که دارند آواز نرم؛ خرد دارد و شرم و گفتار گرم!  
 میانه‌گزینی بمانی به جای؛ خردمند خوانندت و پاک‌رای  
 (همان: ۱۸۲)

### ۱-۱. سؤالات تحقیق

در این پژوهش برآنیم که به پرسش‌های ذیل پاسخ دهیم:  
 الف- میان چیست و چه تفاوتی با وسط و واسطه دارد؟  
 ب- چه نمونه‌هایی از باور به میان و میان‌گرایی در شاهنامه و مثنوی بازتاب یافته است؟  
 پ- باور به اصل میان چه تاثیری بر فرهنگ سیاسی و اجتماعی جهان دارد؟

### ۲-۱. بیان مسأله

با توجه به این که تا کنون پژوهش مستقلی در مورد اصل «میان» و بازتاب آن در آثار ادبی ایران صورت نگرفته است، این تحقیق برآن است تا با پرداختن به این موضوع، در شاهنامه و مثنوی افزون بر این که این سرانديشه مهري نياکانمان را معرفی کند به پژوهندگان و خوانندگان تلنگر زند تا متن‌های ادبی ایران را از این دید که مایه پیوند و سرچشمه زندگی (گنج) در همه انسان‌ها و پدیده‌های گیتی، مخفی هست بازخوانی کنند

### ۳-۱ اهداف و ضرورت تحقیق

هر چند تا کنون پژوهش‌های بسیاری در حوزه جلوه‌های فرهنگ ایران در ادب فارسی انجام شده است، اما تا کنون پژوهشی که بازتاب اصل میان و میان‌گرایی را در این آثار بررسی و تحلیل کرده باشد، انجام نشده است. پژوهش پیش رو به جست‌وجوی تصویری از باور به اصل میان در شاهنامه و مثنوی و بررسی و تحلیل آن‌ها می‌پردازد. بر اساس این اندیشه‌نگاری، انسان و گیتی تخم‌های یک خوشه هستند که از بن‌مایه خدا می‌رویند. از این رو رابطه مردم، گیتی و خدا رابطه باهمی است. بر اساس این تصویر در مردم و گیتی، مایه ناپیدای پیون و دوستی یا به تعبیر عرفانی گنج مخفی است که مایه تخمیر، هماهنگی و پدید آورنده وحدت تفاوت‌ها و تضادهاست. از آن جا که بنا بر اندیشه آفرینش بنی، اصل میان در همه پدیده‌های گیتی و مردم هست بررسی بازتاب اصل میان در ادب فارسی چشم‌انداز نوینی را در تحلیل و بررسی این آثار به دست می‌دهد.

### ۴-۱. پیشینه تحقیق

تا کنون کتاب‌ها و مقاله‌های بسیار در زمینه لزوم واسطه برای انتقال فیض الهی به مخلوقات و بازتاب این فکر در متون ادب فارسی نوشته شده است. از جمله: آشتیانی به نقل از ابن‌عربی در کتاب شرح مقدمه قیصری بر فصوص‌الحکم (۱۳۷۰)، کلینی در اصول کافی (۱۴۰۷ق)، لاهیجی در مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز (۱۳۸۱)، جامی در نقد النصوص (فی شرح نقش الفصوص) (۱۳۷۰)، تاجیک در مقاله نقش حکمت در وساطت فیض (بررسی مقایسه‌ای عرفان یهود و عرفان اسلامی) (۱۳۹۹)، عقيله و رحمانی دهنوی در برکات وجودی انسان کامل در نظام هستی (۱۴۰۰)، امیری و همکاران در خوانشی بر رویکرد

هستی‌شناسانه ضرورت امامت براساس مبانی فلسفی ملاصدرا (۱۳۹۹)، حسینی تلی و کوزه‌گر کالاجی در آرمان‌های متعالی انسانی: نیل به مقام خلیفه الهی، معرفت الهی، عبودیت از منظر قرآن کریم (۱۳۹۵) و مهدی یوسفیان در نقش امام در نظام آفرینش (یوسفیان، ۱۳۹۳).

با این همه هیچ کدام از این آثار به اصل میان به عنوان مایه پیوند، مخمّر و آفریننده در بن همه پدیده‌های گیتی و مردم به عنوان افشانه‌های خدا و بازتاب آن در متون ادب فارسی نپرداخته‌اند بلکه در این آثار جایی واسطه است که خالق و مخلوقاتش هم‌گوهر نیستند. از این رو انسان و گیتی از خالق بریده‌اند و برای رفع این بریدگی، حداقلی از بستگی غیر مستقیم از راه همین واسطه (جبریل، نبی، امام و...) و میثاق اطاعت از او (ایمان) ایجاد می‌شود. هر چند ساریخانی و همکاران (۱۴۰۱) در مقاله بازتاب اندیشه آفرینش بنی در شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی به اختصار به بازتاب تصاویری از اصل میان در شاهنامه و مثنوی می‌پردازند که با مقاله حاضر هم‌پوشانی دارد. اما با عنایت به اهمیت بنیادی این اصل در فرهنگ ایران، مقاله حاضر افزون بر ارائه و تحلیل نمونه‌ها و تصاویری بیشتر از بازتاب این اصل در شاهنامه و مثنوی به تأثیر تحقق این سراندیشه در همه ابعاد زندگی مردم و تبیین تفاوت اصل میان و واسطه می‌پردازد.

## ۲. میان بودن خورشید، روان و خرد انسان

سپهر چهارم که میان هفت سپهر است، در اثر میان بودن با اصل مهر این همانی داشته است. بنا بر اندیشه آفرینش بنی در همه بن‌های افشاندۀ سیمرغ، اصل میان یا مایه مهر به همدیگر هست. از این رو، خورشید، سیمرغی است که میان افشانه‌هایش، شش آسمان، می‌گسترده و مایه پیوند و هماهنگ‌کننده آن‌ها می‌شود تا بتوانند با هم بیافرینند. در شاهنامه این خورشید افزون بر آسمان بر انسان اطلاق می‌شود (ر.ک. فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۴۰) و تصاویر جمشید بر تخت، که خورشیدی بر هواست (همان: ۴۲؛ ۱) یا دختر کید هندی بر تخت، که خورشیدی است که از زهدان ماه، پدید آمده (همان: ۵؛ ۱۰۴) و هر یک از اندام روییده از او بهره‌ای از اختری دارد که در پیوند با هم خرم بهشت را پدید آورده است (همان: ۷؛ ۲۳ و ۲۴) درست همان تصویر صنمی است که عبید زاکانی با سپهر چهارم این همانی می‌دهد (ر.ک. زاکانی، ۱۳۲۱: ۲) و آرمان فرهنگ ایران را از جهانیابی که تقدّم مهر بر داد است نشان می‌دهد. (ر.ک. فردوسی، ۱۳۷۹: ۷؛ ۲۳ و ۲۴) او تخمه سه تایی یکتایی (سیمرغی) است که شش شاخه، به نشان شش گاهنبار (آسمان ابری، آب، زمین، گیاه، حیوان و مردم) از آن می‌روید. (جمالی، بی تا، الف؛ ۱۳ و ۱۴)

در فرهنگ ایران، جهان، پدیده‌ها و مردم، غارهای تاریک و سیاه هستند و حقیقت (اصل میان) نه در بیرون از غار آن گونه که افلاطون می‌گوید (ر.ک. جمهور افلاطون: ۳۴۵) که در شیرابه جان و گنج نهفته در آن‌هاست. از این رو حقیقت هر چیزی را باید در این غارها جست و آن‌ها را پدید آورد. در داستان هفت خان رستم، زال که تنکردی از سیمرغ است رستم را می‌فرستد تا در تجربه تاریکی‌ها و آزمودن شگفتی‌ها هم چشم خودش روشن و بینا شود:

از آن تیرگی جای دیده ندید  
چو مژگان بمالید و دیده بشست،  
به تاریکی اندر یکی کوه دید؛  
زمانی بر آن جایگه آرمید  
در آن جای تاریک لختی بجست،  
سراسر شده غار از او ناپدید.  
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۲؛ ۱۰۷)

هم چشم شاه و سپاهیان ایران را که از بی‌اندازه‌خواهی، کور (بی بینش) و ناجوانمرد شده بودند با چکاندن سه قطره خون از مغز و دل و جگر دیو سپید خورشیدگونه کند:

به چشمش چو اندر کشیدند خون،  
شد آن دیده تیره خورشید گون.  
(همان: ۱۰۹)

کیخسرو در آفرین‌گویی به رستم که خورشیدی آب‌تاب (آفتاب) در میان است و جان و زندگی به همه گیتی می‌بخشد، می‌گوید:

روان سیاوش چو خورشید باد  
بدان گیتی‌اش جای امید باد  
(همان: ۳؛ ۳۴)

بنا بر اندیشه آفرینش بنی اصل میان یا مهر می‌تواند در همین گیتی اژی (ضد زندگی) را به زی (زندگی) و دوزخ را به خرم بهشت متحوّل و امید به زندگی به را نه در گیتی دیگر (ر.ک. مینوی خرد، ۱۳۵۴: ۱۲ تا ۱۷) که در همین گیتی محقق کند.

بر بنیان باور به این که اصل میان در همه پدیده‌ها هست رخس نیز آتش گهر است و پره‌های روشنی را از گهر خود برمی آورد:

چنان گرم شد رخس آتش گهر      که گفתי برآمد ز پهلوش پر.

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۲؛ ۱۶۷)

پیران ویسه، به همسر خود، گلشهر می‌گوید که سیاوش، فرّ خورشیدی در میان است (همان: ۳؛ ۱۱۴ و ۱۱۵).

نقش بنیادی هر انسان جهان آرایی درست همین نقش اصل میان بوده است. کیخسرو پسر سیاوش نیز میان اقوام، گروه‌ها، طبقات و عقاید متفاوت، خورشید گسترده و مایه پیوند و دوستی آنان بوده است تا کثرتی متفاوت اما هماهنگ و هم‌بسته بتوانند با هم‌پرسی و هم‌روشی به زندگی با هم ادامه دهند. چون در فرهنگ ایران یکی به تنهایی و بریده از دیگری نمی‌تواند بیافریند. دلیران ایران چنین نقش مه‌ری را برای او قائل بوده‌اند:

دلیران همه دست کرده به کش      به پیش خداوند خورشیدوش.

(همان: ۴؛ ۱۲۱)

خرد مه‌ری یا بهمنی (ر.ک. گزیده‌های زاد اسپرم: ۸۲) مصداقی دیگر از اصل میان است. این خرد بر آمده از شیرابه جان در شاهنامه، سرمایه بنیادی انسان‌های بی‌آزار (فردوسی، ۱۳۷۹: ۵؛ ۸۶) و میانجی و پیونددهنده دو راهی‌هاست:

هر آن کس که باشد خداوند گاه      میانجی خرد را کند بر دو راه.

نه سستی نه‌تیزی به‌هکار اندرون      خرد باد جان ترا رهنمون.

(همان: ۷؛ ۲۰۴)

جام جم یا جام گیتی‌نمایی که با خورشید این همانی دارد و کیخسرو، فروردین قبا‌ی رومی یا هرومی زن‌خدا، این را می‌پوشد و در آن می‌نگرد تا بیژن را که در چاه گرگساران زندانی و دردمند شده، بیابد، همان اصل میان یا خرد مه‌ری برآمده از شیرابه جان اوست که در شاهنامه از آن به عنوان چشم نگهبان جان از هر آزاری یاد می‌شود:

خرد چشم جان است چون بنگری      تو بی چشم شادان جهان نسپری.

(همان: ۱؛ ۱۳)

خرد جام جمی، پیرسان و نگران همه جهان است. این که افزون بر فردوسی دیگرانی چون عنصری و سنایی می‌گویند «در جام جم از برج ماهی (حوت) که برج دوازدهم است تا برج بره (حمل) که برج یکم است همه پدیده‌ها نگاریده»، (اعظمیان بیدگل ۱۳۸۸: ۶ و ۷) نشان می‌دهد که این خرد در تنگنای جغرافیا و هیچ دستورالعملی محدود نمی‌ماند و با مهر به همه پدیده‌های گیتی و مردم جهان به خود وسعت می‌دهد:

یکی جام بر کف نهاده نبید      بدو اندرون هفت کشور بدید!

ز ماهی به جام اندرون تا بره،      نگاریده پیکر همه یک سره؛

همه بودن‌ها بدو اندرا،      بدیدی جهاندار افسونگرا!

(همان: ۵؛ ۴۲)

باور به این خویشکاری مه‌ری (پیونددهندگی) خورشید در میان است که مه‌تر بهرام گور به آسیابانی که پدر چهار دختری است که بهرام گور از آنان خواستگاری کرده است، می‌گوید که خورشید از چرخ چهارم برای دخترانش شوی آورده است:

چنین گفت مه‌ترکه آن روی و موی      ز چرخ چهارم، خور آورد شوی

(همان: ۳۳۴)

ماهیار گوهرفروش نیز به دخترش، آرزو می‌گوید که میهمانشان شهنشاه بهرام گور خورشیدفش است. (همان: ۳۵۶)

این‌همانی دادن بهرام گور میان مردم با خورشید میان شش آسمان که آب، این مایه زندگی، روشنی و بینش را از خود می‌افشانند، باز تابی از تصویر جوانمردی، پیونددهنگی و بینش زهشی از اوست. (همان: ۳۵۷ و ۳۵۸) بهرام گور پس از آن که خراسان را به برادرش، نرسی می‌سپارد تا آن‌جا را آباد و مردم را شاد کند، به او می‌گوید:

بدو گفت: یزدان پناه تو باد  
سر تخت خورشید گاه تو باد  
(همان: ۴۰۱)

بنا بر باور به همین خویشتکاری اصل میان، یکی از همراهان بهرام گور در نخچیرگاه، به او در جایگاه خورشید تلنگر می‌زند که مهرگان نباید شیران را که بچه دارند، بکشد (همان: ۳۶۹).

## ۲-۱. میانجی تضادها

کیومرث که به روایت زرتشتی، نخستین انسان (ر. ک. بندهشن: ۸۰) و در شاهنامه نخستین شاه است (فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۲۸) در فرهنگ ایران گیامرتن (ر. ک. فرهنگ دهخدا. ذیل مهرگیا و مردم گیاه) یا جفت‌بنی بوده که گیتی و نخستین انسان، جمشید، (ر. ک. وفایی، فاطمه و فصیحی، اسماعیل، ۱۳۹۵: ۳۰۸) از آن می‌روید. او در شاهنامه میانجی تضادها (دد و دام) می‌شود و مایه پیوند و آرامش آنان است:

دد و دام و هر جانور کش بدید  
ز گیتی به نزدیک او آرמיד  
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۲۹)

سیمرغ، خداوند مهر (ر. ک. همان: ۶؛ ۲۹۵) نیز میانجی تضادهاست. او می‌کوشد زال، پسر گمشده و آزوده را به پدرش، سام، نزدیک کند و بپیوندد. زال علاقه‌ای به بازگشت نزد پدرش ندارد؛ چون احساس مهر به پدری که قصد قتل او را داشته، کار آسانی نیست. آزار، کین می‌آفریند ولی زال نزد سیمرغ پرورش یافته و از افکنده سام، به فرزند سیمرغ، همال سیمرغ و جفت او تعالی یافته است. سیمرغ این زال را که فرزند، همال و جفت او شده نزد سام می‌آورد و به او هدیه می‌دهد تا میان بریده پدر (قاتل) و فرزند (مقتول) را از سر به هم گره بزند:

بزد پر سیمرغ و بر شد به ابر؛  
ز کوه اندر آمد چو ابر بهار  
به پیش من آورد چون دایه‌ای  
همی حلقه زد بر سر مرد گبر  
گرفته تن زال را بر کنار  
که در مهر باشد ورا مایه‌ای  
(همان: ۱؛ ۱۴۹ و ۱۵۰)

این خویشتکاری سیمرغ در داستان رستم و اسفندیار نیز دیده می‌شود. سیمرغ - هر چند اسفندیار نماینده الهیات زرتشتی از او کینه و نفرت دارد (ر. ک. همان: ۱۸۰ و ۱۸۱) اما با او معامله به مثل نمی‌کند بلکه می‌کوشد تا میان رستم سیمرغی و او مایه مهر و پیوند باشد:

بدو گفت اکنون چو اسفندیار  
تو خواهش کن و لابه و راستی  
مگر بازگردد به شیرین سخن  
بیاید بجوید ز تو کارزار  
مکوب ایچ گونه در کاستی  
بیاد آیدش روزگار کهن  
(همان: ۶؛ ۲۹۹)

پیش از این سیمرغ خدای مهر به زال، نه به کردار موجودی نادان و گناهکار که به کردار همنشین، همدم، یار و فرزندی دارای خرد فراوان با دانش کهن یا اصیل، یاد می‌دهد که با هر انسانی به آواز سیمرغ سخن بگوید و بگذارد که آنان به او بگویند و درد دل همه را بشنود:

اگرچند مردم ندیده بُد اوی      ز سیمرغ آمخته بُد، گفت و گوی  
بر آواز سیمرغ، گفتی سخن      فراوان خرد بود و دانش، کهن  
(فردوسی: ۱؛ ۱۴۴)

این مرغ شگفت (سیمرغ) است که از آهنگ‌ها، نواها و آوازهای گوناگونش، هوش انسان می‌رمد:

ز ناگاه دیدند مرغی شگفت      که از سخّ آن گه نوا بر گرفت  
تو گفتی دو صد بربط و چنگ و نای      به یک ره شدستند دستان سرای  
(اسدی، ۱۳۵۴: ۱۶۰)

سام، پدر زال، که از مهرورزی سیمرغ به وصال فرزند دورافکنده خود، زال، رسیده و متحوّل شده، خود مایه پیوند و تحوّل مردم و نوذر، شاه ایرانیان می‌شود. او می‌کوشد نوذر را با یادآوری از گذشتگان و آرمان‌هایشان از سر به پیوند با فر باز گرداند:

هنوز آهنی نیست زنگار خورد      که رخشنده دشوار شایدش کرد  
من آن فر برگشته باز آورم      جهان را به مهرش نیاز آورم  
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۹۱)

نیز که خود دو رنگه (جفت بن) است؛ تنش تیره بد موی و رویش سپید (همان، ۶: ۲۵۵) اصل میان و پیوند است. هنگامی که اقوام و گروه‌های متفاوت در سپاه ایران از کیخسرو که بر خلاف منش مهری ایرانیان خاک را بی ارج کرده و دنیا گریز شده، رنجیده‌اند، زال میان این سپاهیان و کیخسرو میانجی و مایه دوستی می‌شود:

بدیشان، چنین گفت زال دلیر      که باشد که شاه آمد از گاه سیر  
بکوشیم و بسیار پندش دهیم      به پند اختر سودمندش دهیم  
(همان: ۵؛ ۳۸۹ و ۳۹۰)

کیخسرو رستم را خورشیدی سیمرغی می‌داند که با بینش برخاسته از جان خود، پرهایش را گسترده و سپر جان مردم ایران کرده است:

ز هر بد تویی پیش ایران سپر      همیشه چو سیمرغ گسترده پر  
چه در پیش ایران چه پیش کیان      همه بر در رنج بندی میان  
(همان: ۵۵)

رستم افزون بر این که نتیجه پیوند زال سیمرغی و رودابه ضحاک است (همان: ۱؛ ۱۸۰)، خود اصل میان و پیوند تضادهاست. هنگامی که توس بر خلاف نظر کیخسرو از راه کلات می‌رود، در درگیری، فرود، برادر کیخسرو به دست بیژن و رهام کشته می‌شود. این خشم بر فرود رابطه باهمی و میان کیخسرو، شاه ایران و توس، فرمانده سپاه ایران را می‌برد. سپاهیان ایران، به سراغ رستم می‌روند تا نقش مایه پیوند یا میانجی را بازی کند:

تو خواهشگری کن که بُرناست شاه؛      مگر سر بپیچد ز کین سپاه.

(همان: ۴: ۱۱۸)

دارندگان فرّ سیمرغی، خود را بی نیاز از جایگاه شاهی که به جای مایه مهر (فر) به کانون قدرت تبدیل می‌شد، می‌دانستند. از این رو خانواده رستم، تاجبخش بودند و می‌کوشیدند راه و روش شاهی را تا می‌توانند هم آهنگ با فر یا اصل میان سازند. آنان حقّ تغییر شاه را نیز داشتند ولی می‌کوشیدند تا جایی که امکان دارد تغییر حالت روانی و عاطفی به شاه حاکم بدهند. پهلوانان سیمرغی برگزاری مهر را به برگزاری داد پیشی می‌دادند. از این رو در آغاز با روش داد، شاه را عزل نمی‌کردند بلکه با شکل‌دهی مهر به صورت پند و اندرز که سخنان انگیزنده، تکان‌دهنده و جنباننده سرمایه جان بوده به دگرگونی منش او می‌پرداختند. رستم بر بنیاد همین منش سیمرغی با اسفندیار که به زابل رفته تا او را به خاطر سرپیچی از پذیرش آیین جدید بازداشت و تحقیر کند رفتار می‌کند. او در گزارشی به پدر خود زال می‌گوید:

سخن چند گفتم به چندین نشست      ز گفتار باد است ما را به دست!

(همان: ۶: ۲۷۶)

درست در راستای همین خویشکاری سیمرغی است که شاهان نیز می‌کوشیدند تا مایه پیوند میان تضادها باشند. کاووس با ارائه این پیشنهاد که از دو گروه گودرزبان و توسیان هر که دژ بهمین را که این همانی با خرد بهمنی دارد بگشاید، تخت شاهی را به برگزیده آنان می‌سپارد، بریدگی و تضادشان را به پیوند و دوستی تبدیل می‌کند.

نرسی، برادر بهرام گور، نیز نیروی همسبستگی، امتزاج و دوستی میان ایرانیان و بهرام گور می‌شود. او میانجی تبدیل کین به مهر است:

بپذیرفت نرسی که آیدون کنم،      که کین از دل شاه بیرون کنم.

(همان: ۶: ۲۷۶)

در فرهنگ ایران، میانجی، کرانجی یا میان، می‌گسترده و میدان می‌گردد. بهرام گور به موبدان می‌گوید:

میان سخن‌ها میانجی بوید؛      نخواهند چیزی، کرانجی بوید.  
مرا از به و نیک آگه کنید؛      ز بدها گمانیم کوتاه کنید.

(همان: ۴۴۸)

راویانی که با این اصل آفریننده در همه پدیده‌ها و مردم در ستیز بوده‌اند، میان را می‌برند. از این رو به امر ضحاک، جمشید با آره از میان دو نیم می‌شود. (همان: ۱؛ ۴۹) حتی این راویان برای موخه جلوه دادن میان‌بری، و پذیرفتن توبه شاهان و پهلوانان باورمند به این اصل، آنان را می‌گمارند تا هر چیزی را از میان ببرند. این است که زال میان درخت کهن سال را هدف آماج تیر قرار می‌دهد:

بزد بر میان درخت سهی؛      گذاره شد آن تیر شاهنشهی!

(همان: ۲۲۴)

بهرام گور، نیز بر میان سر اژدها تیر می‌زند:

دگر تیر زد بر میان سرش؛      فرو ریخت چون آب، خون از برش.

(همان: ۷: ۳۸۰)

بنا بر همین دستکاری‌های راویان مخالف با اصل میان، رستم در خان چهارم که خان میان هفت خان اوست، زن خدای پلشت و زشت ساخته خود را از میان می‌برد!

میان‌ش به خنجر به دو نیم کرد؛ دل جادوان زو پر از بیم کرد!  
(همان: ۲؛ ۹۹)

## ۲-۲. درفش کاویان میان سپاهیان ایران

نام کاوه می‌تواند هم‌ریشه با گاو (گئو) باشد. «در انگلیسی که یکی از زبان‌های هم‌ریشه هند و ایرانی است، گَوا به معنای گاو ماده است. کاوه که در برخی از آثار فارسی به صورت کاوی ۲ آمده است، می‌تواند ارتباط عمیق و اسطوره‌ای گاو برمایه و کاوه را بنماید.» (ر.ک. رضایی دشت‌ارژنه، ۱۳۹۲: ۷).

گاو یا گئو اصلاً به معنای جان (علیرضایی، ۱۳۹۶: ۱۷۹) یادگار روزگاری است که مردم تنها جان و زندگی را مقدس می‌دانستند و از این که خشم و خشکی، زندگی و جان آنان را تهدید کرده شکوه می‌کنند. (ر.ک. بندهدشن: ۵۳) بنا بر باور به اصل میان، درفش کاویان، درفش تقدس جان و زندگی در میان اقوام گوناگون مردم، بنی است که جهان از آن رنگارنگ و زیبا شده است (فردوسی، ۱۳۷۹: ۴؛ ۳۳):

میان اندرون، کاویانی درفش؛ جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش.  
(همان: ۳۹۸)

درست به خاطر این ویژگی مهری درفش کاویان، کینه‌ورزان تورانی، لازمه از هم گسستن ایرانیان را در گرفتن و ریز ریز کردن آن می‌دانسته‌اند. (همان: ۳۹۸ و ۲۸۸ و ۹۴ تا ۹۸) پیران ویسه به برادرش، هومان می‌گوید:

اگر دست یابی به شمشیر تیز، درفش و همه نیزه کن ریز ریز!  
(همان: ۲۲۴)

بر میان درفش کاویان، تصویر ماهی بوده که از آن، خورشید پدید می‌آید. (همان: ۵؛ ۱۰۴) زایش خورشید از میان و زهدان ماه، پیدایش روشنی (بینش) از میان آب در تخمه را نشان می‌دهد و یادآور باور ایرانیان به آفرینش بنی روشنی است. (همان: ۱۰۴)

این درفش، میان همه - اژدها و هما (انگرمئینو و سپنتامئینو) - دوستی و پیوند برقرار می‌کند. (همان: ۲۰۶) و پیش از آن که معتقدان به اصل قدرت، آن را حکومتی کنند، درفش پیوند مردم و نیرومندی آنان بر ضد آزار هر قدرت ضحاک و ارتشیان تابع آن بوده است. (همان: ۳۴۸)

درفش جمشیدی نیز همان درفش کاویان و درفش کسانی است که جمشید (دوقلوی به‌هم‌چسبیده) را که تنکردی از مهر است نخستین مردم روییده از مردم گیا (گیامرتن) می‌دانسته‌اند. درفش جمشیدی، نماد اصالت همه تخم‌های برآمده و افشاندۀ سیمرغ است. (ر.ک. گزیده‌های زاد اسپرم، ۱۳۶۶: ۹۰) هنگامی که بستور، پسر زریر، برای کین‌خواهی از بیدرفش، قاتل زریر، در مقابل سپاه توران می‌ایستد، خطاب به آنان می‌گوید:

منم گفت بستور، پور زریر؛ پذیره نیامد مرا نره شیر.  
کجا باشد آن جادوی بیدرفش، که برده است آن جمشیدی درفش؟  
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۶؛ ۱۱۳)

<sup>1</sup> Cow

<sup>2</sup> Kāwi



## ۲-۳. میان شب و روز

در اندیشه آفرینش بنی، هستی خوشه‌ای به نام سیمرغ و هر دانه از این خوشه جانی از جان‌های اوست که در خوشه یا سیمرغ به هم می‌پیوستند. این خوشه است که از غنا و سرشاری، دانه‌هایش را می‌افشانند و می‌پراکند. هر بنی از این بن‌های افشاندۀ سیمرغ، اصل و گوهری تاریک است که می‌روید و روشن می‌شود. از این رو روشنی نه در تضاد با تاریکی که پیدایش آن است. «به عقیده رومیان و ایرانیان و مردم دیگر روز بر شب مقدم است و دلیل این مدعا آن است که فروغ، هستی است و تاریکی، نیستی و هستی بر نیستی تقدم دارد!» (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳ و ۲)

در شاهنامه، زمان با دمیدن و غروب خورشید نشان داده می‌شود. بر خلاف دیدگاه تقدیمی و تاخری بریده از هم که بر اندیشه دو اصل متضاد استوار است، در اندیشه آفرینش بنی، این رابطه، رابطه بالقوگی تخم تاریک و بالفعلی آن است. در تخم، اصل میان (وهومینو= بهمن) دو نیروی انگره‌مئینو و سپنتامئینو را به هم می‌آمیزد و از این رابطه جفتی (باهمی) زمان رنگارنگ و متلون پدیده می‌آید. در شاهنامه، تصویر درخت زمان که سیمرغ بر آن آشیانه دارد یکی است که ترکیبی از سه تاست یا سه تاست که با هم یکی است. عود در میان این مجموعه، صندل و شیز را به هم بافته است:

فرو برده از شیز و صندل عمود      یک اندر دگر بافته چوب عود.

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۱۴۳)

درست بنا بر این نگرش مهری است که بامداد (پگاه) و غروب، هر دو اصل میان و پیوند روز و شب اند و رابطه‌شان علت و معلولی نیست. این جا از سویی سخن از تحول شب به روز یا رویش بن تاریک شب و روشن شدن آن و از سوی دیگر رویش و پیدایش بن تاریکی و شب از روشنی و روز است. شب و روز با اصل میان، که پیونددهنده آن‌هاست پسمان هم و سه تایی یکتایند. از این رو ایرانیان، غروب را هنگام رفتن و در کنار هم جمع شدن و بامداد را هنگام بر تخت نشستن (همان: ۵؛ ۱۰۰)، به دیدار و احوال‌پرسی هم رفتن و حرکت و شروع کار و در راستای پیدایش مهر بنی می‌دانسته‌اند (همان: ۵؛ ۳۵۵ و ۷؛ ۱۲۱). در شاهنامه، سپیده‌دم، بامداد و پگاه میانجی شب و روز است. ایرانیان مهری چهره زیبای خدای خود را در این آینه سپیده‌دم می‌بینند. این زیبایی بینی، سرچشمه پیدایش خوبی (مهر، جوانمردی، بهروزی، خرسندی، رامش و شادی) از انسان می‌شود و در دیگران نیز روان می‌گردد:

همی نو به هر بامدادی پگاه،      خروشی بدی پیش درگاه شاه،  
 که هر کس که دارد، خورید و دهید؛      سپاسی ز خوردن به خود بر نهید.  
 کسی کش نیاز است آید به گنج؛      ستاند ز گنج درم، سخته پنج.  
 جهانی به رامش نهادند روی؛      پر آواز می‌خواره شد شهر و کوی  
 (همان: ۷؛ ۴۰۰)

این است که نگاه انسان ایرانی نه به نقص، زشتی و عیب که نخست به زیبایی هر پیدایشی از خدا بوده است:

کمال سرّ محبت بین ، نه نقص گناه      که هر که بی هنر افتد ، نظر به عیب کند.

(حافظ، ۱۳۸۴: ۱۳۹)

سپیده در واژه سپیده دم، نایی است (ر.ک. دهخدا ذیل سپیده) که می‌دمد. بامداد پگاه با دمیدن نی آغاز می‌شود. هر نایی اصل کشش؛ یعنی، کشیدن و کشیده شدن و گاه دوستی و پیوند تفاوت‌ها بوده است. (ر.ک. فردوسی، ۱۳۷۹: ۷؛ ۲۹۸)

چو رستم به نزدیک ایران رسید  
به نزدیک شهر دلیران رسید،  
یکی باد نوشین درود سپهر  
به رستم رسانید شادان به مهر.  
(همان: ۵؛ ۵۱)

دم (موسیقی) این سپیده (باد نوشین)، بوی گلان را که گوهر نهفته و گنج مخفی در آن‌هاست پدید می‌آورد:

به گاهی که باد سپیده دمان،  
به کاخ آرد از باغ بوی گلان،  
فرستاده بُد هرسویی دیده‌بان؛  
چنان چون بود رسم آزادگان.  
(همان: ۶؛ ۹۵)

سخنان پشتون، به برادرش اسفندیار نشان می‌دهد که ایرانیان این گاه نخست را نه هنگام آغاز خشم و جنگ که هنگام مهر و دوستی می‌دانسته‌اند. (همان: ۶؛ ۲۷۲). بر بنیان این خویشکاری دایگی و مهردادی بامداد است که اسفندیار به رستم می‌گوید:

همی گفتم از بامداد پگاه،  
به دیدار دستان شوم شادمان؛  
به پوزش بسازم سوی داد، راه.  
به تو شاد دارم روان یک زمان.  
(همان: ۲۵۴)

بهرام گور نیز بامداد، لنبک آبکش را که تنکردی از سیمرغ و اصل داد بر مبنای مهر (مهرداد) است بر براهام جهود که اصل داد بر مبنای خشم است برمی‌کشد:

به شبگیر چون تاج بر سر نهاد،  
بفرمود تا لنبک آبکش،  
سپه را سراسر همه بار داد.  
بشد پیش او دست کرده به کش.  
ببردند ز ایوان، براهام را؛  
جهود بد اندیش و بد کام را.  
(همان: ۷؛ ۳۱۷)

همای چهرآزاد، فرزندش، داراب را گرانیگاه بامداد روز شهریور از ماه بهمن که همگی اصل میان و گاه پیوند و امتزاج است (ر.ک. برهان قاطع، ذیل شهریور و بهمن) ملاقات می‌کند. هر دو رنگ سرخ و زرد یاقوت که همای، دو جام را از آن‌ها پر می‌کند مادیینه (ر.ک. بندهشن؛ ۸۵) و اصل پیدایش مهر با دوام اند:

به شهریور بهمن از بامداد،  
یکی جام پرسرخ یاقوت کرد  
جهاندار داراب را بار داد.  
یکی دیگری پر ز یاقوت زرد.  
(فردوسی، ۱۳۷۹: ۶؛ ۳۶۹)

رومیان نیز که هرومیان یا زن‌خدایان اند (ر.ک. دهخدا، ذیل هروم) پگاه، از شهر به صحرا می‌روند و جشنِ برابری همگانی را برگزار می‌کنند. درست در همین گرانیگاه، کنیزک ایرانی که گنجور همسر قیصر و زندانبان شاپور است با شاپور همکاری می‌کند تا از زندان رها شود و با هم به ایران باز گردند. (فردوسی، ۱۳۷۹: ۷؛ ۲۳۱ و ۲۳۲).

#### ۲-۴. میان بستن

میان (میت‌یان) جای به هم بستن و جفت کردن است. دو بخش نی، با گرهی درمیانشان، به هم پیوند می‌یابند. همچنین، کشتی (کستی) یا زَنار را که تنگ باشد، (ر.ک. برهان قاطع، ذیل کستی، زَنار و تنگ) به میان می‌بستند تا نیمهٔ فرازین تن را که با آسمان این همانی دارد و نیمهٔ فرودین تن را که با زمین این‌همانی دارد با هم جفت کنند. در فرهنگ ایران توانایی، فقط از اصل جفتی، پیدایش می‌یابد و هدف از بستن دو چیز با چسب ناپیدای میان، به هم بستن و پیوستگی همهٔ چیزها بوده است:

اگر نیستی جفت اندر جهان      بماندی توانایی اندر نهران

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۱۷۵)

در اندیشه‌نگاری آفرینش بنی، تخم‌های شش گاهنبار (آسمان ابری، آب، زمین، گیاه، حیوان و مردم) از بن ناپیدا از فراز درخت هرویسپ تخمه (بندهشن، ۱۳۶۹: ۸۷) یا از هلال ماه (کمر= قمر) افشانده و پراکنده می‌شود:

هر شب از حسرت ماهی من و یک دامن اشک      تو هم ای دامن مهتاب پر از پروینی!

(شهریار، ۱۳۷۰: ۲۰۳)

تصویر مقارنهٔ خوشهٔ پروین و ماه و افشاندن و پراکندن تخمه‌های این خوشه، درست بازتابی از پیدایش گیتی و مردم از اصل میان (مهر) است. در این تصویر، هلال ماه، نقش زهدان زایندهٔ همه گیتی را در آسمان دارد که آگاه است و با آب این زهدان، تخم‌های خوشهٔ پروین که تخم‌های همه زندگان در گیتی است، شروع به سبزشدن (پیدایش یافتن و تازه شدن) می‌کنند و ماه پُر، درواقع نهالستان یا داردان گیتی است. درست بر بنیان این تصویر نامداران ایران کمر بر میان می‌بستند (ر.ک. فردوسی، ۱۳۷۹: ۷؛ ۲۰۷). کمر بند که دو سرش به هم متصل می‌شود یکی از برترین نمونه‌های عشق و مهر است و گردش آن به دور کمر و میان نماد پیوند با همهٔ هستی و نشان جایگاه راستین انسان در این پیوند زمینی - آسمانی است.

در گاه‌شماری روز بیست‌ویکم، روز رام است که فریدون برضحاک چیره می‌شود. در این روز بود که برای چیرگی بر اصل زندگی‌آزاری (ضحاک)، ایرانیان، زَنار یا کمر بند، به کمر می‌بستند (بیرونی، ۱۳۶۳: ۳۳۹) تا سوگند وفاداری به اصل قداست جان و پرستاری از آن را یاد کنند. رستم به اسفندیار می‌گوید:

سه دیگر که چون من ببستم کمر      تن آسان شد اندر جهان تاجور.  
بر آن خرمی روز هرگز نبود      پی مرد بی راه بر دز نبود.

(فردوسی، ۱۳۷۹: ۱؛ ۲۵۸)

این خویشکاری مهری کمر بند با غلبه تفکر خشم- دادی اله قدرت، ضحاک، که میان بُر جمشید شد (همان: ۴۹) و پس از آن با ظهور اندیشه دوقلوی بریده از هم در الهیات زرتشتی که اسفندیار به نمایندگی آن، به سرکوب دین و آیین سیمرغی افتخار می کند و می‌بالد وارونه می‌شود و کمر بند را از آن پس نه برای همبستگی همگانی، جهان‌آرایی و مبارزه با تهدیدکنندگان جان (رزم پرهیز) که برای جهانگیری و جنگ با دگران‌دیشان بستند. اسفندیار به رستم می‌گوید:

نخستین کمر بستم از بهر دین (دین زرتشتی)      تھی کردم از بت پرستان (سیمرغیان) زمین...  
 چو رفتم همه بت پرستان بدند.      سراسیمه برسان مستان بُدند.  
 به مردی من آن باره را بستدم.      بتان را همه بر زمین برزدم.  
 برافروختم آتش زردهشت،      که با مجمر آورده بود از بهشت!  
 (همان: ۲۵۹ و ۲۶۱)

هنگامی که اسفندیار به امر پدرش گشتاسپ رفته تا دست رستم سیمرغی را که جان پناه ایرانیان بوده ببندد رستم، کمر را بر میان برای جنگ با او نمی‌بندد بلکه می‌خواهد همراه اسفندیار برود و تاج شاهی را از گشتاسپ باز پس گرفته، به اسفندیار بخشد. (همان: ۶؛ ۲۷۶).  
 اردشیر نیکوکار، برادر شاپور ذوالاکتاف آن گاه که می‌خواهد به جای شاپور، بر تخت بنشیند کمر بر میان می‌بندد و در انجمن مردم برنامه خود را که گستردن مهر همگانی است چنین شرح می‌دهد:

کمر بست و ایرانیان را بخواند؛      بر پایه تخت زرین نشاند.  
 چنین گفت کز دور چرخ بلند،      نخواهم که باشد کسی را گزند.  
 ور آیدون که با ما نسازد جهان،      بسازیم ما با جهان جهان.  
 (همان: ۲۵۷)

از آن جا که هر تنکردی از هما (سیمرغ) مایه به هم بستن بریدگی‌هاست (همان: ۳۸۹) بندگی و میان بستن در منش مردمی نه به معنای عبد و مطیع دیگری بودن و نه نشان فضل و عنایت که تصویری از جوانمردی و دادگری بر مبنای مهر (همان: ۲۱۳) و پدید آوردن مهر بنی خود بوده است:

چو دارا به تخت مهی بر نشست،      کمر بر میان بست و بگشاد دست.  
 چنین گفت با موبدان و ردان،      بزرگان و بیدار دل بخردان:  
 نباید که پیچد کس از رنج من؛      ز بیشی و آگندن گنج من.  
 زمانه ز داد من آباد باد؛      دل زیر دستان ما شاد باد.  
 (همان: ۳۷۳ و ۳۷۴)

خویشکاری هوم پشمینه‌پوش و زتاری که با آن دست افراسیاب را- که جان‌ستان سیاوش و بسیاری دیگر بوده - می‌بندد درست همین اصل میان است. (ر.ک. همان: ۳۶۷) رزم او با افراسیاب نیز مثل رزم فریدون با ضحاک نه برای کشتن که به غایت بستن دست جان‌آزار است. (همان: ۳۷۱)

چو مردم بدارد نهاد پلنگ،      بگردد زمانه بر او تار و تنگ.  
 (همان: ۲؛ ۴۵)

### ۳. میان در مثنوی

مثنوی مولوی با بشنو این نی، چون حکایت می کند (مولوی، ۱، ۱۳۶۰: ۱) آغاز می شود. همه خوانندگان، نی را مولوی می دانند که ابزاری است در دست باری تعالی که به کردار عامل و علت، هر چه خواست در او می نوازد. ولی با اندکی کنکاش در دیگر آثار مولوی در می یابیم که از منظر دیگر برای مولوی نی و نایی (نی نواز) دو جفتند. تن، نای است و روان یا شیرابه جان در آن، نایی است و این دو با هم می نوازند:

من چرا گرد جهان گردم، چو دوست، در میان جان شیرین من است.  
(همان: ۲۰۰)

با این سراندیشه، مولوی انبیا را اصل پیوند تفاوتها و تضادها می داند. در تصویری که او در مثنوی ارائه می دهد نبی عطاری است که هر جنسی را در صندوقی می ریزد و آنها را در کنار و جفت با هم مرتب می چیند. انبیا نیز اجناس جانها را مرتب کرده؛ آنان را در کنار و جفت با هم دیگر می چینند. به این ترتیب، از اصل میان، کثرت، هماهنگی و وحدت رنگارنگیها (زیبایی) پدید می آید:

طبله‌ها در پیش عطاران ببین؛ جنس را با جنس خود کرده قرین!  
جنس‌ها با جنس‌ها آمیخته؛ زین تجانس زینتی انگیخته!  
گر درآمیزند عود و شکرش، برگزینند یک یک از یک دیگرش!  
(مولوی، ۱۳۶۶: ۲؛ ۲۱۴)

مولوی در صورت‌اندیشی دیگر تصویری از پنج حس ظاهر و پنج حس اندرون ارائه می دهد که همگی از میان شیرابه جان برآمده‌اند و با این که هم‌بسته (خرد همسنگ) اند اما هر کدام منصب ویژه‌ای برای شناخت با رابطه جفتی دارند:

مشرقی و مغربی را حس‌هاست؛ منصب دیدار، حس چشم راست.  
باز صف گوش‌ها را منصبی، در سماع جان و اخبار نبی.  
صد هزاران چشم را آن راه نیست؛ چشمی از سماع آگاه نیست  
همچنین هر حس یک می‌شمر هر یکی معزول از آن کار دگر!  
پنج حس ظاهر و پنج اندرون، در صف اند اندر قیام الصاقون!  
(همان: ۴؛ ۷۲۵ و ۷۲۶)

درست بر پایه باور به بود اصل میان یا مهر در بن شیرابه همه جانها هر تخمه ای از مردم (مرتخم) اصالت دارد. این اصل در شیرابه جان، گنج شاید باشها و امکانات مخفی است:

آدمی مخفی است در زیر زبان؛ این زبان پرده است بر درگاه جان.  
چون که بادی، پرده را درهم کشید، سرّ صحن خانه شد بر ما پدید،  
که اندر آن خانه گهر یا گندم است؛ گنج زر یا جمله مار و کژدم است؛  
یا دو گنج است و دو ماری بر کران؛ ز آن که نبود گنج زر، بی پاسبان.  
(همان: ۲؛ ۲۴۰)

این دو گنج یا دو مارسپند و هما (هومایه) که به عنوان مایه پیوند و دوستی، پاسبان آنان است با هم سیمرغ یا سه تایی یکتایند.  
بر پایه اندیشه آفرینش بنی، خوبی (خوآپه = تخم - آب) خدا در گیتی افشانده و پراکنده شده است و شش گاهنبار (آسمان ابری، آب، زمین، گیاه، حیوان و مردم)، همان تخم - آبهای گوناگون بر فراز درخت وس تخمگ (هرویسپ تخمه) اند که با سیمرغ (هما) این همانی دارند. (ر.ک. مینوی خرد: پرسش ۶۱ بند ۲۷؛ ۱۴۳)

از آن دریا، هزاران شاخ شد، هرسوی و خوبی شد. به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایت‌ها.  
(مولوی، ۱۳۸۴: ۷۲)

از چشمه جان ره شد بر خانه هر مسکین مانند کاریزی بی تیشه و بی میتین.  
(همان: ۷۰۸)

بر اساس این تصویر، مهرورزی به هر تخم - آبی از تخم - آب های سیمرغ (هما)، مهرورزی به سیمرغ و آزار رساندن به هر کدام، آزار رساندن به خود سیمرغ است:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند؛ در خرابی اهل دل جد می‌کنند!  
آن مجاز است این حقیقت ای خران، نیست مسجد جز درون سروران!  
مسجدی که آن اندرون اولیاست، سجده‌گاه جمله است؛ آن جا خداست!  
تا دل مرد خدا نآمد به درد، هیچ قرنی را خدا رسوا نکرد.  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۲؛ ۳۴۷)

در جهانی که مولوی از ترس شمشیر شریعت، ناگزیر به خاموشی است:

دریغ شرح نگشت و ز شرح می‌ترسم، که تیغ شرع برهنه است در شریعت او.  
(مولوی، ۱۳۸۴: ۸۴۲)

در مثنوی می‌کوشد با اصطلاحات شریعت، سراندیشه‌های فرهنگ ایران را بیان کند. (ر.ک. ساریخانی و همکاران: ۲۰۲) از این رو مادر و دایه‌ای مشفق به همه فرزندان را به صورت رسول و خلیفه نشان می‌دهد که میان مردم با وجود تفاوت‌هایشان هماهنگی و دوستی برقرار می‌کند تا با هم وحدت رنگین کمائی را شکل دهند:

مشفقان گردند همچون والده؛  
مسلمون را گفت نفس واحده!  
نفس واحد از رسول حق شدند؛  
ور نه هر یک دشمنی مطلق بُدند!  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۲؛ ۳۷۶)

از این رو مولوی در هر روزگاری سلیمان را کسی می‌داند که میان مردم و مایه پیوند دویی و تضاد شود. چنین کسی جنگ را به آشتی تبدیل می‌کند:

تا سلیمان لسین معنوی،  
جمله مرغان منازع، بازوار،  
در نیاید برنخیزد این دوی!  
ز هر جانب روان گردید شادا!  
بشنوید این طبل باز شهریار.  
ز اختلاف خویش سوی اتحاد،  
(همان: ۲؛ ۳۷۶ و ۳۷۷)

انسان با این اصل هم می‌تواند نیروهای متفاوت در شیرابه جان خود را با هم هماهنگ و جفت کند هم در بیرون مایه هماهنگی و دوستی مردم شود. این است که در تصویر آفرینش بنی انسان برای امتزاج و دوستی با این اصل گم در شیرابه جان همه، احتیاجی به واسطه و دلال ندارد:

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد،  
چون شدی بر بام‌های آسمان،  
گشت دلاله به پیش مرد، سرد!  
زشت باشد جستن نامه و رسول!  
سرد باشد جستجوی نردبان!  
پیش سلطان خوش نشسته در قبول،  
(همان: ۳؛ ۴۵۱ و ۴۵۲)

بازتاب باور به اصل میان نه تنها در مثنوی که در غزلیات او نیز در اصطلاحات بی واسطه بودن، بی نردبان به آسمان رفتن، بی نقاب و پرده روی دوست را دیدن، وصال، آمیزش (مولوی، ۱۳۸۴: ۹۷۸)، با هم جفت بودن آب و جوی (همان: ۹۷۰)، وزیدن باد بهار به درختان و گیاهان و حامله کردن درختان و گیاهان (همان: ۹۵۴)، برهنه هم‌آغوش با صنم شدن و... عبارت‌بندی شده است:

من با صنم معنی، تن جامه برون کردم؛  
چون عشق بزد آتش، در پرده ستاری!  
(همان: ۹۶۵)

### ۳-۱. میان، واسطه نیست.

مفهوم میان در فرهنگ ایران، با مفهوم واسطه و وسط فرق دارد. میان، واسطه دو چیز از هم بریده نیست بلکه دو چیز را چنان با هم می‌آمیزد و تخمیر می‌کند که با آن دو تا سه تایی یکتا و هم‌سرشت می‌شوند. این است که انسان در جستجوی پیوند مستقیم و بدون رابطه علت و معلولی با شیرابه جان‌ها (جانان) در همه پدیده‌های هستی است:

ما به دل بی واسطه خوش بنگریم،  
کز فراست ما به عالی منظریم.  
(مولوی، ۳، ۱۳۶۰: ۵۱۶)

پرده‌ها را این زمان، برداشتیم.  
حُسن را بی واسطه بفراشتیم.  
(مولوی، ۳، ۱۳۶۰: ۵۱۶)

اندر آتش کی رود بی واسطه،  
جز سمندر کو رهد از رابطه؟  
(همان: ۸۳۱)

عطار هم می‌گوید:

خیر الامور اوسطها، عقل را بود؛  
زیرا که عشق، واسطه، شرّ الامور یافت.  
(عطار، ۱۳۶۸: ۷۵۴)

مولوی می‌گوید هرگاه تو با دلیری و گستاخی از خودت بپرسی که: تو کیستی؟ با چنین پرسشی، واسطه به کلی، از میان برمی‌خیزد و تو بدون واسطه، بینش به همه چیزها پیدا می‌کنی:

واسطه برخاستی، گر نفسی تُرک عشق،  
پیش نشستنی به لطف، کای چلبی: کیم سن؟  
(مولوی، ۱۳۸۴: ۷۷۳)

در این صورت‌اندیشی که بازتابی از منش مردمی است زمین و زمان بیضه‌ای است که مایه میان آن‌ها را همبسته و یکی کرده است:

این زمین و این زمان بیضه‌ست و مرغی کاندرو ست،  
مظلم و اشکسته پر باشد حقیر و مستهان.  
کفر و ایمان دان در این بیضه سپید و زرده را؛  
واصل و فارق میانشان برزخ لایبغیان.  
بیضه را چون زیر پرّ خویش پرورد از کرم،  
کفر و دین فانی شد و شد مرغ وحدت پرفشان!  
(همان: ۷۳۱)

باور به اصل میان، انسان را بر همه جان‌ها - ورای مومن یا کافر بودنشان - مشفق و مهربان می‌کند:

پس بدانستیم که او آزاد نیست؛  
جز به دنیا، دلخوش و دلشاد نیست.  
ور نه چون خندد که اهل آن جهان،  
بر بد و نیکند مشفق، مهربان!  
(مولوی، ۳، ۱۳۶۰: ۶۰۷)

مولوی، در بازتاب فرهنگ ایران، انسان را موجودی همیشه آبستن می‌شناخت.



کیست که از زمزمه روح قدس،  
کیست که هر ساعت، پنجاه بار  
چیست در آن مجلس بالای چرخ  
حامله چون مریم آبست نیست؟  
بسته آن طره چون شست نیست؟  
از می و شاهد، که در این پست، نیست؟  
(مولوی، ۱۳۸۴: ۲۳۰ و ۲۳۱)

در اندیشه آفرینش بنی، همه هستی تنکردهای شیرابه دریای جانان است و در شیرابه جان همه، اصل پیونددهنده و آفریننده هست. به همین خاطر همه پدیده‌های هستی و از جمله انسان اصالت دارند و می‌توانند در پیوند و مهر با هم به جانان یا سیمرغ تحول و فرسگرد یابند:

این تو کی باشی که تو آن اوحدی،  
مرغ خویشی؛ صید خویشی؛ دام خویش!  
جوهر آن باشد که قایم با خود است؛  
گر تو آدمزاده‌ای چون اونشین؛  
چیست اندر خم که اندر نهر نیست؛  
این جهان خم است و دل چون جوی آب؛ جسم ما،  
روپوش ما شد در جهان؛  
که خوش و زیبا و سرمست خودی!  
صدر خویشی؛ فرش خویشی؛ نام خویش!  
آن عرض باشد که فرع او شده است.  
جمله ذریات را در خود ببین!  
چیست اندر خانه که اندر شهر نیست؟  
این جهان، حجره است و دل شهر عجب!  
ما چو دریا زیر این که در، نهان!  
(مولوی، ۱۳۸۴: ۲۳۰ و ۲۳۱)

از این رو خویشکاری هر انسانی آن است که اصل میان و پیوند تفاوت‌ها و تضادها باشد تا از این پیوند جمعی و با هم سرودنشان همان آوای کثیر اما هماهنگ با هم آفریده شود که از سوراخ‌های منقار سیمرغ آفریده می‌شود:

منطق‌الطیر سلیمانی بیا؛ بانگ هر مرغی که آید می‌سرا!  
(همان: ۶۶۸) گفت‌وگو  
این هنر  
کردن  
سلیمانی  
همان  
آواز

سیمرغ است (فردوسی، ۱۳۷۹، ۱: ۱۴۴) که از نوای پیر چنگی، دل را پرآن و جان را حیران می‌کند:

از نوایش مرغ دل، پرآن شدی  
وز صدایش هوش جان، حیران شدی.  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۱؛ ۱۰۲)

این هوش حیران، اصل میان یا مایه جهان‌آرایی در تک تک افراد و تک تک خرده‌هاست. از این رو در فرهنگ ایران جهان‌آرا به هیچ روی نمی‌تواند خود را به تنهایی با سیمرغ این همانی بدهد یا خودش را تنها نماینده، مباشر، وکیل یا واسطه بداند. جهان‌آرا بنده تنها می‌تواند همان نقش هدهد را در داستان عطار بازی کند. هدهد بن یا اصل گرد هم آوردن و انگیختن همه مرغان برای حرکت دادن آن‌ها به سوی سیمرغ شدن است. (عطار، ۲۵۳۶: ۳۵ تا ۴۱) بر اساس این اندیشه‌نگاری است که از پیوند نی‌ها، نیستان؛ از پیوند بوها بوستان، از پیوند گل‌ها، گلستان؛ و از پیوند مرغان، سیمرغ پدید می‌آید:

هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت؛  
هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت!  
(مولوی، ۱۳۶۰: ۴؛ ۶۸۰)

### نتیجه گیری

این پژوهش به این نتیجه می‌رسد که در نقش‌اندیشی‌های بازتاب یافته در شاهنامه و مثنوی، نمونه‌هایی از این باور مهری را می‌توان یافت که ایرانیان، گیتی و مردم (انسان) را پیدایش‌ها و رویش‌های رنگارنگ و همبسته یک بن که متشکل از سه مینو (انگرامینو + سپنتامینو + وهومئینو) = سه تایی یکتا یا یک تایی سه تا) است، می‌دانسته‌اند. این سه بدون این که از هم جدا شوند اساس فرهنگ ایران بوده است. در این تصویر مایه پیوند یا میان (وهومئینو) در کلّ کیهان آن‌ها را به هماهنگی، پیوند و دوستی با هم می‌کشاند و مخمّر و آفریننده زندگی است. دو چیز در امتزاج و تخمیر با هم یکی می‌شوند؛ به گونه‌ای که اصل سوم (مایه میان = وهومئینو) در آن‌ها ناپدید (گم) می‌شود و از آن دو فقط یک چیز تحوّل یافته به جا می‌ماند. بر اساس این تصاویر و نمونه‌های متفاوت در شاهنامه و مثنوی پی می‌بریم که نقش بنیادی همه پدیده‌های گیتی و انسان‌ها درست همین نقش میان بودن بوده است. با درک مقوله میان ما می‌توانیم به فرهنگ سیاسی ایران نیز پی ببریم. بر این اساس میان مذاهب، ادیان، اقوام و... یک نیروی پیونددهنده و مخمّر باید باشد تا آنان بتوانند با همدیگر شیوه‌های بهزیستی با هم را بچویند و آفریننده شهر خرم شوند. بازتاب اصل میان در گیتی و مردم همچنین نشان می‌دهد که گیتی و مردم، اصالت دارند و تنها مرجعی که باید برای حلّ مسایل به آن مراجعه کرد این اصل مهری در آن‌هاست.

نکته دیگر اینکه تعداد ابیات شاهنامه دو برابر مثنوی است. همین کمیت ابیات مثنوی نسبت به شاهنامه عاملی است که رد و نشان‌های کمتری از اصل میان در این کتاب بازتابیده و باقی مانده اما کمیت ابیات در این کتاب نافی انعکاس این باور در اندیشه مولوی نیست. هر چند نشان‌های اصل میان در غزلیات مولوی به خاطر کثرت ابیات نسبت به مثنوی بسیار بیشتر است. به هر حال مولوی هم به خاطر زندگی در بلخ از آبخور فرهنگی باورمندان زن‌خدایی (مهری راستین) که در این شهر زندگی می‌کردند، بهره‌مند است.

## منابع:

## الف) کتابها

- ۱- ابن خلف تبریزی، محمد حسین (۱۳۴۴). برهان قاطع، به قلم محمد عباسی، چ ۱، تهران: فریدون علمی.
- ۲- افلاطون (۱۳۵۳). جمهور افلاطون، ترجمه محمد حسن لطفی، چ ۱، تهران: خوشه.
- ۳- اسدی توسی (۱۳۵۴). گرشاسپ نامه، چ ۲، تهران: طهوری.
- ۴- بیرونی، ابوریحان (۱۳۶۳). آثار الباقیه، ترجمه اکبر دانا سرشت، چ ۳، تهران: امیرکبیر.
- ۵- تفضلی، احمد (۱۳۵۴). مینوی خرد، چ ۱، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- ۶- جمالی، منوچهر (بی تا). انسان اندازه حکومت، چ ۱، انگلیس: لندن.
- ۷- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۸۴). دیوان اشعار حافظ، چ ۱، تهران: محیا.
- ۸- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷). لغت نامه، چاپ دوم از دوره جدید، تهران: دانشگاه تهران.
- ۹- زاکانی، عبید (۱۳۲۱). کلیات عبید زاکانی، چ ۱، تهران: زوار.
- ۱۰- راشد محصل، محمد تقی (۱۳۶۶). گزیده های زادسپرم، چ ۳، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۱- شهریار، محمد حسین (۱۳۷۰). دیوان شهریار، چ ۱۰، تهران: نگاه و زرین.
- ۱۲- عطار، فریدالدین، (۲۵۳۶). منطق الطیر (مقامات طیور)، به اهتمام سیدصادق گوهرین، چ ۳، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- ۱۳- ----- (۱۳۶۸). دیوان اشعار، چ ۱، تهران: جاویدان.
- ۱۴- علیرضایی، کرم (۱۳۹۶). ریخت شناسی واژگانی از زبان های کردی لکی و لری، چ ۱، تهران: شیداسپ.
- ۱۵- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۹۷). شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، چ ۵، ۹ جلد در ۴ جلد، تهران: قطره.
- ۱۶- مولوی، جلال الدین محمد بلخی (۱۳۶۰). مثنوی معنوی، به تصحیح نیکلسون، چ ۷، تهران: امیرکبیر.
- ۱۷- ----- (۱۳۸۴). کلیات شمس تبریزی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، چ ۱۸، تهران: امیر کبیر.

## ب) مقالات

- ۱۸- اعظمیان، جمیله (۱۳۸۸). جام در ادبیات فارسی و پیشینه آن، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناسی، ۳۲.
- ۱۹- تاجیک، ابوالفضل (۱۳۹۹). نقش حکمت در وساطت فیض (بررسی مقایسه ای عرفان یهود و عرفان اسلامی)، ادیان و عرفان، ۲.
- ۲۰- رضایی دشت ارژنه، محمود (۱۳۹۲). جایگاه درفش کاویانی در شاهنامه فردوسی، فصلنامه متن پژوهی ادبی، دوره ۱۷، شماره ۵۵.
- ۲۱- ساریخانی، رضا و همکاران (۱۴۰۱). بازتاب اندیشه آفرینش بنی در شاهنامه فردوسی و مثنوی مولوی، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناسی، شماره ۶۶.
- ۲۲- وفایی، فاطمه و فصیحی، اسماعیل (۱۳۹۵). بررسی علت تحولات نخستین انسان از یمه تا کیومرث، در اسطوره های زردشتی، فصلنامه ادبیات عرفانی و اسطوره شناسی، شماره ۴۲.

reza sarikhani

Ph D. Candidate of Persian Language and Literature, IAU, South Tehran Branch

Ghadamali Sarami

The Associated Professor of Persian Language and Literature, IAU, Zanjān Branch

abdolhosein Farzad

The Associated Professor of Persian Language and Literature, IHCS

**Abstract:**

*The topic of this article is the reflection of Mian principle in Ferdowsi's Shahnameh and Maulawi's Masnavi. Using a descriptive-analytical method, the researchers first express the meaning of the middle as a source of connection and creator and its difference with the middle and intermediary, then by presenting examples and images of the above works, they show that in the thinking of Iranians, Giti and people (man), the interconnected eggs They are a cluster and all of them grew from the same source. On this basis, the middle, which is the source of connection, transformation and friendship, without being seen as a secret treasure inside and between things, is the source of their existence and durability. Based on this image, the honor of all divine phenomena (sun, moon, dawn, dusk...) and human beings (prophet, king, warrior, etc.) is that they are not the cause of war, cutting and separation, but the source of connection and harmony. and creating the unity of colors (differences and contrasts) together and the emergence of beauty*

**Keywords:** Mian , Shahnameh, Masnavi , Molvi.